

۲۱۱-
امید آفتابی من!

سرشناسه: شاملو، احمد، ۱۳۷۹-۱۳۰۴
عنوان و نام پدیدآور: امید آفتابی من: نامه‌های احمد شاملو و پسرش سامان / [احمد شاملو]
مشخصات نشر: تهران: نشر چشمه، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
شابک: 5-413-229-600-978
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
عنوان دیگر: نامه‌های احمد شاملو به پسرش سامان
موضوع: شاملو، احمد، ۱۳۷۹-۱۳۰۴ -- نامه‌ها
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ی ۸۵ الف / PIR۸۱۱۴
رده‌بندی دیویی: ۸۵۶ / ۶۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۶۳۲۳۰۹



امید آفتابی من!

نامه‌های احمد شاملو به پسرش، سامان

رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - درباره‌ی ادبیات - نامه

امید آفتابی من!
نامه‌های احمد شاملو و پسرش، سامان
گردآورندگان: آیدا شاملو - سامان شاملو

مدیر هنری: مجید عباسی
لیتوگرافی: باختر
چاپ: دالاهو
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
چاپ اول: تابستان ۱۳۹۴، تهران
۸۰۰۰ تومان

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان
حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.
هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.
www.cheshmeh.ir

شابک: ۵-۴۱۳-۲۲۹-۶۰۰-۹۷۸

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه:
تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره‌ی ۳۵.
تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

کتاب فروشی نشر چشمه‌ی مرکزی:
تهران، خیابان کریم خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷.
تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب فروشی نشر چشمه‌ی کورش:
تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴.
تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸-۹۰

فهرست

۹	 ۱۱ خرداد ۱۳۵۲ / ۱ ژوئن ۱۹۷۳	نامہی احمد شاملو
۱۱	 ۴ اردیہشت ۱۳۵۳ / ۲۴ آوریل ۱۹۷۴	نامہی احمد شاملو
۱۳	 ۲۶ اردیہشت ۱۳۵۳ / ۱۶ مه ۱۹۷۴	کارت سامان شاملو
۱۴	 ۱۲ خرداد ۱۳۵۳ / ۲ ژوئن ۱۹۷۴	نامہی احمد شاملو
۱۶	 ۱۷ خرداد ۱۳۵۳ / ۷ ژوئن ۱۹۷۴	کارت سامان شاملو
۱۷	 ۱۰ تیر ۱۳۵۳ / ۱ ژوئیهی ۱۹۷۴	نامہی احمد شاملو
۱۹	 ۲۵ آبان ۱۳۵۳ / ۱۶ نوامبر ۱۹۷۴	کارت سامان شاملو
۲۰	 ۱۳۵۳	کارت احمد شاملو
۲۱	 ۵ دی ۱۳۵۳ / ۲۶ دسامبر ۱۹۷۴	کارت سامان شاملو
۲۲	 ۱۱ دی ۱۳۵۳ / ۱ ژانویهی ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۲۳	 ۳۰ بهمن ۱۳۵۳ / ۱۹ فوریهی ۱۹۷۵	نامہی احمد شاملو
۲۷	 ۲۱ اسفند ۱۳۵۳ / ۱۲ مارس ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۲۸	 ۳ فروردین ۱۳۵۴ / ۲۳ مارس ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۲۹	 ۱۴ خرداد ۱۳۵۴ / ۴ ژوئن ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۳۰	 ۲۲ خرداد ۱۳۵۴ / ۱۲ ژوئن ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۳۱	 ۱۴ تیر ۱۳۵۴ / ۵ ژوئیهی ۱۹۷۵	نامہی احمد شاملو
۳۳	 ۱۵ تیر ۱۳۵۴ / ۶ ژوئیهی ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۳۴	 ۱۳ مرداد ۱۳۵۴ / ۴ اوت ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۳۵	 ۱۶ مرداد ۱۳۵۴ / ۷ اوت ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو
۳۶	 ۲۳ مرداد ۱۳۵۴ / ۱۴ اوت ۱۹۷۵	کارت سامان شاملو

۳۷	 ۱۳۵۵ / ۱۹۷۶	کارت احمد شاملو
۳۸	 ۱۰ مهر ۱۳۵۵ / ۲ اکتبر ۱۹۷۶	نامه‌ی احمد شاملو
۴۴	 ۱۱ آبان ۱۳۵۵ / ۲ نوامبر ۱۹۷۶	کارت سامان شاملو
۴۵	 ۱۵ آبان ۱۳۵۵ / ۶ نوامبر ۱۹۷۶	کارت سامان شاملو
۴۶	 ۳۰ آبان ۱۳۵۵ / ۲۱ نوامبر ۱۹۷۶	کارت سامان شاملو
۴۷	 ۲۳ اسفند ۱۳۵۵ / ۱۴ مارس ۱۹۷۷	نامه‌ی سامان شاملو
۴۹	 اسفند ۱۳۵۵ / مارس ۱۹۷۷	نامه‌ی احمد شاملو
۵۱	 ۱۴ فروردین ۱۳۵۶ / ۳ آوریل ۱۹۷۷	نامه‌ی سامان شاملو
۵۴	 ۲۳ فروردین ۱۳۵۶ / ۱۲ آوریل ۱۹۷۷	کارت سامان شاملو
۵۵	 ۱ خرداد ۱۳۵۶ / ۲۲ مه ۱۹۷۷	کارت سامان شاملو
۵۶	 ۷ خرداد ۱۳۵۶ / ۲۸ مه ۱۹۷۷	نامه‌ی احمد شاملو
۵۸	 ۲۳ خرداد ۱۳۵۶ / ۱۳ ژوئن ۱۹۷۷	نامه‌ی سامان شاملو
۶۱	 ۶ تیر ۱۳۵۶ / ۲۷ ژوئن ۱۹۷۷	نامه‌ی سامان شاملو
۶۳	 ۹ مرداد ۱۳۵۶ / ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۷	نامه‌ی سامان شاملو
۶۵	 ۲ شهریور ۱۳۵۶ / ۲۴ اوت ۱۹۷۷	نامه‌ی سامان شاملو
۶۷	 ۸ شهریور ۱۳۵۶ / ۳۰ اوت ۱۹۷۷	کارت سامان شاملو
۶۸	 ۱۹ شهریور ۱۳۵۶ / ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۷	کارت سامان شاملو
۶۹	 ۳۱ شهریور ۱۳۵۶ / ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۷	نامه‌ی سامان شاملو
۷۱	 ۱۲ مهر ۱۳۵۶ / ۴ اکتبر ۱۹۷۷	کارت احمد شاملو
۷۲	 ۱۸ مهر ۱۳۵۶ / ۱۰ اکتبر ۱۹۷۷	کارت سامان شاملو
۷۳	 ۲۳ دی ۱۳۵۶ / ۱۳ ژانویه ۱۹۷۸	نامه‌ی احمد شاملو
۷۵	 ۲۷ بهمن ۱۳۵۶ / ۱۶ فوریه ۱۹۷۸	نامه‌ی احمد شاملو
۷۷	 ۷ اسفند ۱۳۵۶ / ۲۶ فوریه ۱۹۷۸	نامه‌ی سامان شاملو
۷۹	 ۱۷ اسفند ۱۳۵۶ / ۸ مارس ۱۹۷۸	نامه‌ی ساقی شاملو
۸۱	 ۴ اردیبهشت ۱۳۵۷ / ۲۴ آوریل ۱۹۷۸	نامه‌ی سامان شاملو
۸۳	 ۲ شهریور ۱۳۵۷ / ۲۴ اوت ۱۹۷۸	کارت سامان شاملو
۸۴	 تابستان ۱۳۵۸ / ۱۹۷۹	کارت سامان شاملو
۸۵	 ۶ آذر ۱۳۶۰ / ۲۷ نوامبر ۱۹۸۱	کارت سامان شاملو
۸۶	 ۲۴ مرداد ۱۳۶۲ / ۱۵ اوت ۱۹۸۳	کارت سامان شاملو
۸۷	 ۲۹ تیر ۱۳۷۷ / ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۸	کارت سامان شاملو

واقعہی نامنتظر...

در مرداد ماه سال ۱۳۷۹ بعد از سال‌ها برادران گرد هم آمدند، سیاوش، سیروس و سامان، در خانہ‌یی کہ دیگر پدر در آن خانہ نبود، تنها صدای پدر بود و دوستان و دوست‌داران شاملو در خیابان‌های دهکدہ و حیاط خانہ‌یی کہ صدای قدم‌هاشان ہرم گرما را بہ زمزمہ‌ی جویبار بہاری در سایہ‌ی درختان بدل کردہ بود.

سامان سال‌ها شاگرد ممتاز بود، دیپلمہ کہ شد، سال ۱۳۵۳ برای ادامہ‌ی تحصیل بہ انگلیس رفت. نامہ‌ها و کارت‌ها و عکس‌هایی را کہ می‌فرستاد، نگہ می‌داشتم.

سامان و ساقی را سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ دیدہ بودم در لندن؛ سامان را بیست سال بعد در سال ۲۰۰۰ میلادی/۱۳۷۹ در غیاب همسر و پدر او در دهکدہ... دیدار کوتاہ بود، سامان رفت.

روزگار غریب و تلخ آغاز شد...

در تابستان ۱۳۸۸ بار دیگر سامان بہ ایران آمد، این بار برادرش سیاوش دیگر نبود، سیال در زمان روزهای خالی می‌گذشت.

چند روزی بود... با یادہا. با ہم عکس‌ها و کارت‌هایی را کہ فرستادہ بود، گذشتہ را مرور کردیم.

سامان قبل از رفتن بسته‌ی نامه‌های پدرش را به من سپرد. گفت هر طور خواستید...
حدود یک سال پیش برایش نوشتیم که نامه‌های تو و پدر را به ناشر سپرده‌ایم. عنوان
مجموعه را پسندید، او را در جریان مراحل کار می‌گذاشتیم.
به نظر می‌رسد که یک یا دو نامه‌ی سامان در این مجموعه نیست. یک نامه هم از
ساقی داشتیم مربوط به روزهایی که نزد سامان زندگی می‌کرد، به خاطر پیوسته بودن
جریان، این نامه نیز در این مجموعه آمده است. برای بازنمایی رابطه‌ی احمد شاملو و
فرزندش نامه‌های هر دو، پدر و پسر به توالی زمان منتشر می‌شود.

آیدا

خانه‌ی بامداد

۱۳۹۴ / ۴ / ۲۴

تهران

جمعه ۱۱ خرداد ۱۳۵۲ / ۱ ژوئن ۱۹۷۳

امید آفتابی من!

اگر تا کنون موفق نشده‌ایم برایت نامه بنویسیم دو علت داشته. یکی این که دست‌دست می‌کردیم پول برسد و با نامه یک‌جا برایت بفرستیم، و دیگر این که راستش کارهای زیاد من فرصتی نمی‌داد. البته نامه نوشتن برای تو از هر کاری واجب‌تر است منتها می‌دانستم و می‌دانم که حالت خوب است و نگرانی نداری و در مضيقه هم — دست کم تا اواسط هفته‌یی که امروز جمعه‌اش است — نبوده‌ای، یا نیستی. و از همه‌ی این‌ها گذشته، اگر هم کار فرصت نامه نوشتن نمی‌دهد، کار و مشغله هم ناظر بر همین موضوع است، یعنی آسایش خانواده و آسایش تو که دور از ما هستی. در هر حال امیدوارم آشنایی کاملی که به روحیات هم داریم مانع پاره‌یی مسائل نشود. یکی این که فکر نکنی اگر احتیاجی برایت پیش آمد در صورتی که برایم بنویسی و یا تلگراف کنی ناراحت می‌شوم. و دیگر این که مبدا با تصور این که «خوب، پدر وقتی داشته باشد خودش برایم می‌فرستد» در مضيقه بمانی و فکر کنی ممکن است نامه‌ی تو اسباب ناراحت مرا فراهم کند. ازت خواهش می‌کنم این نگرانی خیال مرا برطرف کنی و همیشه یک هفته‌یی پیش از آن که کفگیر به ته دیگ بخورد برایم تلگراف کوتاهی مخابره کن — البته به آدرس فرهنگستان زبان که در مخابره‌ی آدرس هم صرفه جویی کنی.

تصور می‌کنم با رسیدن این نامه پول نیز برایت رسیده باشد.

خوب پسر، می‌دانی که نبودنت همیشه برای من محسوس است. خوش بختانه سیروس آمده پیش ما و جای خالی تو را پر کرده. سخت کار می‌کند و امیدوار است تا یک ماه دیگر نمایشنامه‌یی از برشت را کارگردانی کند. چاپ سه کتاب من هم تمام شده که به زودی برایت خواهم فرستاد. دیگر گفتنی زیادی برایت ندارم. امیدوارم از محیط لندن خوشتر آمده باشد و توانسته باشی دوستان خوبی برای خود پیدا کنی. نمی‌دانم به آنوشکا سر می‌زنی یا آن‌ها پیشت می‌آیند یا نه. از خبرهای مهم روزگار یکی این که سیم سیم دوباره گرفته است! انشاءالله اسباب انبساط خاطر شده باشد!

از این جا چیزی اگر لازم داشتی بنویس تا توسط ایران ایر برایت بفرستیم — فکر می‌کنم در سفارت ایران آن جا دوستانی داشته باشم. در نامه‌ی آینده برایت خواهم نوشت. موضوعی که حتماً باید برایت بنویسم این است که تو مطلقاً منتظر نشو که هر بار من جواب نامه‌ات را بنویسم تا تو برداری نامه‌ی دیگری برایم بنویسی. مرتب مرا در جریان زندگیت بگذار. آیشکا^۱ می‌بوسدت و خودش برایت نامه‌ی جداگانه می‌نویسد. سیروس و بچه‌ها همه خوبند و آرزوی موفقیت برایت دارند. ازت خدا حافظی می‌کنم و یک دنیا می‌بوسمت.

پدرت
امضا

تهران

چهارشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۵۳ / ۲۴ آوریل ۱۹۷۴

آقای خوبم.

خیلی وقت است برایت نامه ننوشته‌ام. علتش چند چیز است: یکی این که کاغذ نوشتن برایم بیش و کم حجّ اکبر است. دو هزار صفحه بخوانم و دو هزار صفحه بنویسم، اما یک صفحه کاغذ ننویسم! — دیگر این که فی الواقع مطلب نوشتنی ندارم. سلامی و بس. این هم که مطلبی نیست. هر کجا هستم و هر کجا که تو باشی نه فقط سلامم، که سلامتیم و زندگیم انگیزه‌اش شماها هستید. یادت هست در لندن در باب بیمارستان رفتن و معالجه کردن به من چه گفتی؟

خوب، در عین حال همیشه برای نوشتن نامه دنبال فرصتی می‌گشتم که متأسفانه گیرم نمی‌آمد. دانشگاه، فرهنگستان، و کارهای خودم به راستی مجال نمی‌دهد، از طرفی هنوز خستگی عمومی ناشی از بیماریم کاملاً برطرف نشده و نمی‌توانم خستگی زیاد را تحمل کنم. امروز حالم قدری بهتر است و به وضع خوبی احساس بهبود می‌کنم، و بلافاصله دست به کار نوشتن نامه شدم.

یک علت دیگر نامه ننوشتنم هم این است که آدم، معمولاً وقتی نامه می‌نویسد که خیالش ناراحت باشد و من هرگز و در هیچ حال خیالم از بابت تو ناراحت نبوده و نیست.

با تمام این حرف‌ها نامه نوشتن تو هیچ دلیلی ندارد. یعنی اگر من نمی‌توانم برای تو نامه بنویسم، تو نباید در فرستادن نامه کوتاهی کنی، و دست کم دو هفته یک بار باید یک کارت پستال هم شده برای من بفرستی. به‌ات گفته بودم و حتا ازت خواهش کرده بودم که هر وقت می‌بینی حساب مالیت دارد ته می‌کشد یک هفته پیشش به من اطلاع بده. تا حالا که این کار را نکرده‌ای (گو این که احتیاجی نبوده) ولی چندی پیش در روزنامه‌ها خواندیم که زندگی در آن جا چند درصد ترقی کرده. این اواخر دلم شور تور می‌زد که نکند بی‌پول شده باشی و مثلاً تعارف اجازه ندهد که برایم بنویسی. اگر این جور باشد جداً از تو خواهم رنجید. یک مطلب دیگر که هیچ وقت روشن نکرده‌ای این است که دقیقاً مخارج تو در آن جا چه قدر است. این‌ها را همین الآن بردار برای من بنویس. یک بار نوشتی، ولی جمع کلت از جزئیات مخارج پانزده بیست پوند کم‌تر بود. خلاصه سر در نیاوردم. — فراموش نکن عزیزم. این نکته همیشه اسباب خیال من است. اگر از تهران چیزی لازم داری بنویس برایت بفرستیم. کتاب‌های اخیرم را برایت پست می‌کنم. احتیاجات را روشن کن و مخصوصاً از وضع مالیت هر چه زودتر اطلاع بده. من دیگر خداحافظی می‌کنم و روی نازنینت را می‌بوسم. عمه سودابه این جاست و رویت را می‌بوسد.

یادت نرود که از این به بعد هفته‌یی یک کارت پستی لااقل باید برایم بفرستی!

پدرت
امضا

سامی جان سلام.

امیدوارم حالت خوب باشد و خوش باشی. خوش‌حالم که مشغول درس خواندن هستی. ما همه خوب هستیم. اگر چیز بخصوصی از این جا می‌خواهی بنویس برایت بفرستیم. قربانت آیدا. سودی جان سلام می‌رساند.

پنج‌شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ / ۱۶ مه ۱۹۷۴

پدر و آیدای عزیزم.

امیدوارم که حال‌تان کاملاً خوب باشد. من هم خوبم و سلامت. مشغول سر و کله زدن با کتاب‌های درسی و آمادگی برای امتحاناتم که دو هفته‌ی دیگر آغاز می‌شود و تا اواخر ژوئن یعنی ماه دیگر تمام می‌شود و تعطیلات تابستانیم شروع می‌شود. راستی دوباره مشغول نقل مکان به محل دیگری هستم چون صاحب خانه‌ام مجبور شده است که به خارج لندن نقل مکان کند. البته خیال دارم برای مدتی با یکی از دوستانم زندگی کنم تا کالجم تعطیل شود. تا چند روز دیگر نامه‌یی برای‌تان می‌نویسم تا آدرس جدیدم را به اطلاع برسانم. روی سیروس و همگی را از طرف من ببوسید.

قربان شما

سامان

تهران

یکشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۵۳ / ۲ ژوئن ۱۹۷۴

یهودی سرگردان عزیزم!

از بس خانه عوض کردی اسم دیگری به ات نمی شود گذاشت. جز این آرزو ندارم که حالت خوب و فکرت راحت و اعصاب آرام باشد. در کارت توفیق حاصل کنی و پشتیبان روحی پدرت باشی که امیدش هستی و می دانی که درباره ات چه عقیده و چه قضایاتی دارد. در عین حال دلم می خواهد واقعاً دنیا را بشناسی و با چشم باز و عقل سلیم در مسائل نگاه کنی و در حالی که جسماً و روحاً جوانی (و حتی کودکی) خود را حفظ می کنی و از زندگی کوتاهی که آدمیزاد در این چهار صباح عمر خود دارد لذت می ببری و هر ساعت زندگیت را غنیمتی بازیافته تلقی می کنی، از لحاظ فکر و معرفت هر ساعت پیرتر و جهان دیده تر بشوی. — دلم می تپد و آرزو دارم که به این خواست من لبیک بگویی و بکوشی که این جور باشد. دلم می خواهد همه چیز را بدانی، همه چیز را درک کنی، و آن چیزی بشوی که متأسفانه من نتوانستم بشوم، و وضع مالی پدرم اجازه نداد که دنبالش بروم. — البته نه فقط وضع مادیش، بلکه عقایدش هم. چون به راستی فقط کافی بود که او یک قدم کوتاه در مسیر فکری من بردارد تا من با تمام وجودم خودم را در آن مسیر پرتاب کنم. این بدبختی را من خودم کشیده ام و به همین دلیل است که منتظرم تو فقط دهان باز کنی و اراده ات را برای دانستن و دریافتن اظهار بداری تا من با تمام امکاناتم در راه برآمدن آن بکوشم؛ تا به آب و آتش بزنم و وسایل برآوردن اراده ات را آماده کنم. خوش بختانه آیدا هم

در این نکته (مثل هر نکته‌ی دیگری) با من هم عقیده و هم‌راه است و این را عملاً ثابت کرده است، بارها و بارها، و یکیش به عنوان نمونه، همین که می‌توانست با فلان پول رسیده یک ماهی بیشتر در اروپا بگردد ولی بدون این که با من مشورت بکند ترجیح داد که نقدینه‌ی موجود را به حساب تو بگذارد. — البته برای تو خرج صنار و سه شاهی پول حتا صحبتش را هم نباید کرد، ولی برای نمونه می‌توان به عنوان یک مثال خوب این را ذکر کرد. و حتا فکر می‌کنم مثال درخشانی هم باشد. به قول معروف: مستی است نمونه‌ی خروار.

باری رفیق. این جا ما همه گوش به فرمانتیم. البسه و کفش و این حرف‌ها باید اندازه‌ی کاملت را بدهی تا تهیه و ارسال شود یا اگر آن جا تهیه می‌کنی، بی‌خجالت (این را قسّم می‌دهم: بی‌رودربایستی، بدون این که فکر کنی فشاری می‌آید) بنویس. از این لحاظ خیالت کاملاً راحت باشد. از لحاظ مالی گرفت و گیری نداریم و خوش بختانه دست‌مان تنگ نیست. کفش‌های صندل‌طوری خوبی اخیراً این جا دست‌دوڑی می‌کنند، شماره‌ات را بفرست برای تهیه کنیم. کتاب چه می‌خواهی؟ — بنویس.

تنها موردی که گاهی نگرانم می‌کند و می‌ترسم دست‌بند شود مسأله‌ی این دخترهای حرامزاده است. رفیق مواظب باش کلاه سرت نرود و ناگهان توی تله نیفتی. تا وقتی آزادی همه‌ی... دنیا هستند. آزادیت را به هیچ بهایی در دنیا نفروش! مبدا مبدا مبدا گرفتار بشوی. اگر بخواهی برای تعطیلات سری به پاریس (مثلاً پیش ایرج) بزنی بنویس مخارجت چه قدر می‌شود.

دیگر وقت را نمی‌گیرم. مرتب برایم کارت بفرست و بی‌خبرم نگذار.

می‌بوسمت
امضا

بعد از تحریر:

در نظر داشته باش که اگر ناگهان خبر بدی از تو به من برسد، طاقت تحملش را نخواهم داشت! فقط این را یادت باشد دیروز خبر رسید که پسر یکی از دوستان در تصادف اتومبیل کشته شده است. فقط فکر قلب پیر مرا بکن. می‌دانم که نوشتن این مطالب به تو زائد است ولی قلبم طاقت نیاورد که تذکری ندهم.

جمعه ۱۷ خرداد ۱۳۵۳ / ۷ ژوئن ۱۹۷۴

دوستانم، سلام.

امیدوارم خوش و خوب باشید و کارها همگی بر وفق مراد. حال من هم خوب است و چون امتحانات از هفته‌ی آینده شروع می‌شود، مشغول سر و کله زدن با کتاب‌ها. از آخر این ماه تعطیلات تابستان شروع می‌شود. بدم نمی‌آید اگر موقعیت البته نه از نظر معنوی مناسب باشد سفری به ایران بیایم و دیداری تازه کنم. راستی اگر توانستید کتاب «حافظ» تان را برایم پست کنید. روی تک‌تک تان را می‌بوسم.

قربان همگی
سامان

تهران

دوشنبه ۱۰ تیر ۱۳۵۳ / ژوئیه ۱۹۷۴

سامان بی نظیرم.

نامه‌ات رسید و مدت‌ها بود که از چیزی به این اندازه خوش حال نشده بودم. و به مجرد خواندنش به نوشتن جواب آن شروع کردم. زیرا ترسیدم که اگر تأمل کنم وقت بگذرد و پشیمانی بار آید. مسأله‌ی آمدنت را می‌گویم.

عزیزم همان طوری که همیشه گفته‌ام و برایت نوشته‌ام استدعا می‌کنم این قدر برای مسائل مالی نگران نباش. مدام وحشت از این که این قدر می‌شود و آن قدر می‌شود مسخره است. از طرفی من خودم یادم است که برایت نوشته‌ام اگر خیال داری در ایام تعطیل کالج گشتی در اروپا بزنی برایت پول تهیه کنم و بفرستم. مگر ننوشتی؟ شاید چون خیال نوشتن این مطلب را داشته‌ام خیال می‌کردم نوشته‌ام؟ در هر حال، اگر هم از قلم افتاده باشد حالا دوباره می‌نویسم. اولاً مطلقاً دلم نمی‌خواهد از هیچ ناحیه‌ی دیناری پول برایت بفرستد. اگر پولت کم است خواهش می‌کنم بنویس تا بیشتر بفرستیم. این که می‌فرستیم مبلغی است که خودت معین کرده‌ای، منظورم از این که گشتی در اروپا بزنی، مثلاً همراه دوستانی مثل ایرج امین‌شهیدی، دقیقاً این بود که اولاً غم غربت به سراغت نیاید، ثانیاً در مدت تعطیل کالج بی‌کار نمایی، و از همه چیز گذشته هوای آمدن به این جا نگیرد. دلم گواهی خوبی نمی‌دهد. آمدیم و یک جوری شد که نتوانستی برگردی، یا نگذاشتند برگردی. چه اعتمادی داری؟ چه امنیتی هست؟ از همه چیز گذشته این جاها هیچ چیز

تغییری نکرده است که آن قدرها جالب باشد. همچنان مردم گرفتار نان و گوشت روزمره هستند، همچنان خاموشی برق دست آدم را تو حنا می گذارد و همچنان آقای... و خانم... سر پنجاه سالگی با هم طلاق و طلاق کشی دارند. همین وبس. و گر نه می آمدی و قلب من هم از دیدن تو روشن می شد. چه بهتر از این؟

اما - فکرش را بکن که تو تمام این سال را مشغول خواندن بوده ای. فی الواقع از انگلیس هم جز فاصله ی میان خانه و مدرسه ات جایی را ندیده ای. می توانی گشتی در انگلستان بزنی. سری به اسکاتلند و ولز و اطراف دیگر بزنی. مردم را و دنیا را سیاحت کنی. می توانی بروی اروپا، پاریس و رم و جاهای دیگر را ببینی. گیرم آمدی تهران و یک ماه و دو ماهی هم همان همیشه دیده ها را دیدی. گمان نمی کنم چندان مفید حالت واقع شود، بخصوص که گفتیم، ممکن است وضعت هم در خطر بیفتد.

مانانت هم اگر پول و پله یی به اش رسیده باشد خودش محتاج تر است. تو برای مخارجت نباید نگران باشی. و مخصوصاً دوباره ازت خواهش می کنم یک بار هزینه های زندگی را بررسی کنی و درست و دقیق مخارجت را برای ما بنویسی که اگر کم و کسری داری تأمین بشود. این را بیشتر برای خودت می گویم که بعدها گرفتار پاره یی حرف های خاله زنگی نشوی. جداً نگذار از اطراف برایت پولی بفرستند، و در صورتی که واقعاً نیاز داری مستقیماً بنویس. چند پوند کمتر یا بیشتر چه تفاوتی به حال ما می کند؟

بیش از این چیزی ندارم بنویسم. دستت را می فشارم و رویت را می بوسم و ممنونم که نامه یی با این همه محبت برای ما نوشته ای. هر چه زودتر تصمیم خودت را اعلام کن. و باز هم تکرار می کنم: نگران مسائل مالی نباش. اگر تصمیم به گردش در اروپا گرفتی نامه یی به ایرج بنویس که برنامه ی مشترکی تنظیم کنید. - البته اگر مایل بودی. ضمناً اگر هم یقین داشته باشی که آمدنت به ایران خطری نخواهد داشت که ناگهان نتوانی برگردی، باز هم میل خودت است. در عین حال پسر من هر تصمیمی که می گیری مخارج آن را هم فوراً اعلام کن تا فرستاده شود که بیهوده وقت تعطیل نگذرد. یک دنیا بهام احساس سربلندی می دهی. متشکرم.

پدرت
امضا

شنبه ۲۵ آبان ۱۳۵۳ / ۱۶ نوامبر ۱۹۷۴

آیدای عزیز و پدر خوبم.

امیدوارم که سلامت و خوب باشید. حال من کاملاً خوب است و مشغول. تا دو یا سه هفته‌ی دیگر تعطیلات کریسمس آغاز می‌شود و کالج تقریباً دو هفته بسته خواهد بود و بعد از آن امتحانات ترم اول شروع می‌شود. دیگر این که هوای این جا سرد شده و مرتب باران می‌بارد ولی خوش بختانه منزلم نزدیک به کالج است و جای نگرانی نیست. جایم کاملاً راحت است و مناسب و چیزی کم و کسر ندارم. از قول من سیروس را ببوسید و به همه سلام برسانید.

قربان شما

سامان

سامان نازنینم^۱.

مدت‌هاست که می‌خواهم برایت نامه‌یی بنویسم. متأسفانه آن قدر کار سرم ریخته که دیگر دلم از کاغذ و قلم به هم می‌خورد. نامه‌هایت می‌رسد و خوش‌حالم که راحتی و کم و کسری نداری، مگر این که داشته باشی و با من تعارف کنی که آن مسأله‌ی دیگری است. نمی‌دانم به سفر خواهی رفت یا نه. در هر صورت سعی می‌کنیم پول این ماهت را زودتر برایت بفرستیم که اگر خرج سفر داری معطل نمانی و ضمناً کسری آن را هم جبران کنیم، همه سلامتند و روی ماهت را می‌بوسند. آیشکا سلام می‌رساند. باشد تا نامه‌ی مفصل برایت بنویسم.

پدرت

۱. تاریخ این کارت احتمالاً مربوط به سال ۱۳۵۳ است.

پنج‌شنبه ۵ دی ۱۳۵۳ / ۲۶ دسامبر ۱۹۷۴

پدر عزیزم و آیدای خوبم
دوروزی‌ست که در آمستردام هستم. با کشتی از کانال گذشتیم و با ماشین یکی
از دوستان که در آمستردام زندگی می‌کند تا آن جا رانندیم. شهر واقعاً قشنگ و مردم‌ش
خوب هستند. امروز با تور در شهر گشتیم و قشنگ‌ترین کانال‌های این شهر را با کشتی
دیدیم. تا دوروز دیگر به لندن برمی‌گردم.

قربان همگی
سامان

چهارشنبه ۱۱ دی ۱۳۵۳ / ۱ ژانویه ۱۹۷۵

پدرم، آیدای خوب، سلام.

کارت پستالی را که فرستاده بودید دریافت کردم. از سلامتی همگی و روبه راهی اوضاع کلی خوش حالم. دیروز از سفر هلند برگشتم. سفر خیلی خوب بود و از شهرهایی که گذشتیم از قشنگ ترین مناطقی بودند که در عمرم دیده بودم. مقداری از راه را از جاده‌ی کناره آمدم و سواحل بلژیک و چندین بندر فرانسه را دیدیم. هوا بسیار خوب بود و ملایم. یک روز هم به یکی از دهکده‌های اطراف آمستردام رفتیم. دهکده از زیبایی و پاکیزگی درست مثل اسباب بازی بود. یک روز هم به موزه رفتیم و نقاشی‌های «رامبراند» و «وینگوک» را دیدیم. جای شما خالی، خالی، خالی بود. همگی را می‌بوسم.

سامان